

الحال چون حکم شد خواهم گفت، روز دیگر بعوض جواب مخزن اسرار این رباعی گفته بنظر<sup>۱</sup> ممدوح خود آورد،

### رباعی

در مدح و ثنایت ای شهنشاه دکن  
 حیفت که بهریک شترزر، گیرم  
 معذورم دار، اگر نگفتم مخزن  
 خون دوهزار بیت بد<sup>۲</sup> بر گردن<sup>۱</sup>

شاه دکن یک شترزر بصله این رباعی بآن منصف بانصاف مرحمت فرمود،  
 بتحقیق پیوسته که ملک نودسال عمر کرد و در بیجاپور بیمار شد، و در حالت  
 نزع غزلی مبنی بروصیت خود گفت و اشاره بدان نمود که مرا در پهلوی میرسنجر  
 بخاک سپارند<sup>۳</sup>،

این مطلع از آن غزلست:

### بیت

جایم بروز واقعه پهلوی او کنید  
 او قبله منست، رخم سوی او کنید  
 این مطلع را مسود ابن اوراق پریشان در دیوان اهلی شیرازی<sup>۴</sup> دیده، و از

۱.. ج: گفت و بنظر<sup>۲</sup> ۲- ج: بیت را ۳- ج: سپارید،

(۱) صاحب مخزن الغرائب میگوید: عجب است از ذهنی که در حق هردو شاعر معتبر چنین  
 گوید، با وجودیکه مولانا ظهوری ویرا بستوده باشد، شاید که این کنایه ذهنی بکوش مولانا  
 ملک نرسیده و گرنه بلانی بسرش میآورد که بسور اخ ما در میرفت، باندک حرف ناملایم که از  
 مولانا مایلی سرزده بود، او را آنقدر رسوا کرده که حد ندارد، ش  
 ذهنی راست:

بجرم عشق توام میکشند و غوغاییست	تو نیز بر سر بام آ، که خوش تماشا بیست
غم چو شد سایه فکن، سایه نشین من بودم	هر کجا پای ستم رفت، زمین من بردم
بمداز وفات، هر قلم استخوان ما	سر بسته نامه بیست بنامهربان ما
دست در دامان شوقی زن، گریبان بدر	«شمع انجمن ص ۱۵۹» گ
	خجلت عشق است، بی چاک گریبان زیستن
	«محبوب الزمن تذکره شعرای دکن» گ

بخلاف قول مؤلف مخزن الغرائب و شمع انجمن، میرحیدر ذهنی، کاشانی الاصل است،  
 رجوع کنید به: محبوب الزمن ج ۱ ص ۴۴۶ و همین تذکره ص ۳۶۳ در ترجمه ظهوری ترشیزی، گ  
 (۲) مولانا اهلی شیرازی علیه الرحمه در ملک شعرای کرام و فضای عظام انتظام داشته  
 و فقر و مسکنت و قلت اختلاط او با اهل دنیا مشهورست و از اکثر سالکان مسالک سخنوری بوفور مهادت  
 بقیه در صفحه بعد

یکی که بر قول او اعتماد تمام بود شنیده که این بیت را **مولانا اهلی** در حالت نزع گفته و وصیت نموده که مرا در پهلوی **خواجه حافظ** مدفون سازید ، اما چون توان گفت که **ملك** این مطلع را از **اهلی** برده ، یقین حاصلست که توارد زده است،<sup>(۱)</sup>

القصد<sup>۱</sup> در سنه اربع و عشرين و الف (۱۰۲۴) و دیعت حیات را بامانت داران کارخانه قضا سپرد<sup>(۲)</sup> بنا بر وصیت مولوی در **بیجاپور** او را بر کنار **قال شاپور** نزدیک

۱- چ: القصد ندارد، ۲- مثال: آبگیر و تالاب و بر نه بزرگ، «آندراج»

مانده از صفحه قبل

در فن شعر امتیاز تمام داشت و در علم، قافیه و عروض و معما کامل بود و در جمیع اصناف شعر می گفت. امثوی گفته هم ذوق بحرین و هم ذوق فیتین که عقل در آن متجربست و فسیده مصنوع **خواجه سلمان** را بنام **میرعلیشیر** تتبع نموده و چند صنعت بر آن افزوده که میرعلیشیر انصاف داده که بهتر از سلمان گفته . دیوان غزل او مسلم از باب نظر و جاشنی شعر **سعدی** در دلام او مضمربست . در کبر سن در شهر سنه اسی و اربعین و تسعمائه (۱۴۲) در شیراز وفات یافت و **ملا میرک** در تاریخ فوت او این قطعه لطیف ادا فرمود:

#### قطعه

در میان شعرا و فضلا	بیر و صدق و صفا بود اهلی
رفت با مهر علی از عالم	بیرو آل عبیب بود اهلی
سال فوتش ز خرد جستم گفت	بادشاه شعرا بود اهلی: ۹۴۲
	مجالس المؤمنین: ص ۵۴ گ

(۱) تمام غزل اهلی اینست:

حاجم بروز واقعه پهلوی او شنید	او قبله مست رخس سوی او کنید
نخلی بر آورد بلند و بسایه ات	خاکم بیاد قامت دلجوی او کنید
محراب واد بر سر سنگ مزار من	نقش صورت خم ابروی او کنید
در بیستون برید مرا پوش کوهکن	جای شهید عشق پهلوی او کنید
سوی وفا اگر نشنیدید از کسی	سویی بخاک تربتم از بوی او کنید
ز نر دست پرستی خود میبرم بخاک	یعنی نه رشته کفتم موی او کنید
دوشیشه پی کنید کلاب سرشک من	و آنرا که یار کشت کفن شوی او کنید
تلقین من که هندوی ز ناز بستم	حرفی ز سحر ز کس جادوی او کنید

تعریذ دوستیست که **اهلی** نوشته است

این را بیادگار ، بسازوی او کند

اینکه مؤلف مطلع را ذکر کرده و مینویسد: «این بیت را **مولانا اهلی** در حالت نزع گفته . الخ صحیح نیست، چرا که درین صورت لازم بیاید تا بقیه غزل را پس از مرکه بگوید! و بالا اقل دیگری آنرا تمام کرده باشد، و حال آنکه در دیوان شاعر ازین قبیل اشعار بسیارست از جمله غزلی بدین مطلع: دوستان چون مبرم آن خشت درم بالین کنید

وزلب جانبخش او حرفی مرا تلقین کنید  
دیوان اهلی نسخه خطی کتابخانه ملی ملک بشماره ۵۲۴۸ و نسخه مجلس بشماره ۱۱۳۱ گ

(۲) **ناظم تبریزی** کوید در سنه هزار و بیست و چهار **ملا ملک** فوت شد و **ملا ظهوری** بنامش بعد از او، و **کلیم قطعه** تاریخ وفات **ملك** گفته که ماده تاریخ درین مصراعست: بگفتاه او سراهل سخن بود»  
بقیه در صفحه بعد

## بمقبرهٔ هیرسنجر مدفون کردند،<sup>(۱)</sup>

۱- چ ساخته‌اند، ب : ظهراً کاتب افزوده: اگر رحمتی است بموجب رضای خدای تعالی خدا بیامرزد!

مانده از صفحهٔ قبل

۱۰۲۵، این تاریخ از روایت **ناظم تبریزی** یکمدر زیاده دارد، و درینصورت **ملک و ظهوری هردو** در یکسال انتقال کردند.

«خزانة عامره ص ۴۱۱»

**ملاعبدالقادر بداونی** در احوال **ظهوری ترشیزی** مینویسد: اخلاق حمیده او و **ملک قمی** را که بملاک الکازم مشهورست **شیخ فیضی** بسیار تعریف می‌کرد، و این هردو میخواستند که همراه **شیخ پهنیخت لاهور** بیایند، اما **برهان‌الملک** مانع آمد و درین ایام شنیده میشود که در میان... ناپرسیده نامرضیهٔ قدیم خود که غریب دشی باشد، این هردو بیچارهٔ مرحوم را نیز هنگام هرج و مرج بقتل رسانیده‌اند، قاتلهم الله!

«منتخب التواریخ بداونی ج ۳ ص ۲۶۹»

(۱) **ملاعبدالباقی نهاوندی** که از نزدیکان مولانا آشنا بوده در ترجمهٔ او چنین مینویسد: **مولانا ملک قمی** فاضلی سخنور و کاملی ثناگسترست، صیت فضیلت و دانش در سخنوری عالم کرد، و آوازهٔ سخن سنجی و فصاحتش جهان آورد، در طریق تصوف و تحقیق و تذکیر حجج و براهین بکمال نموده، و در نشر علوم یقینیه و تنقیح مسائل حقیقیه بغایت کوشیده، اولیاس زهد و ورع بر قامت قابلیتش طراز صیغهٔ الله دارد، و از مشاهیر و معارف شعرای **ایران** است، و در طرز غزل و قصیده الحال از استادان و دانشمندان است، و در زمانی که در دارالسلطنه (۱۲) **قمر عراقی** که مولد و منشأ اوست علم شاعری برافراشته بود، اکابر شعرای **ایران** بتخصیص **مولانا محتشم کاشی** و **مولانا ضمیری اصفهانی** او را سرآمد تازه گویان آن زمان و نادر سخنان میدانسته‌اند، و اشعار او را بر سخنان امثال و افران او که **میرحضوری** و **میراشکی** و **والهی قمی** و دیگر موزونان بوده باشد ترجیح می‌نهادند، و میان او و **مولانا شانی تکلو** که از مشاهیر و اعظم فصحای **ایران** است و پادشاه جمجاه **شاه عباس صفوی** بجهت ایات عالییه او را بزر برابر کشیدند، مباحثه و مناقشه بسیار رفت، و غزلی چند که مستعدان در آن زمان بجهت آزمایش امتحان طبیعت آن دو دانش پژوه طرح کردند، دم مساوات بلکه پیشی زد، و شهرتی تمام و اشتهاری مالا کلام بهم رسانید، و اکثر اکابر **ایران** و اعیان **قرلباشیه** مشتاق صحبت و ملاقات ایشان گشتند، و همواره معزز و گرامی بودند، تا آنکه بسببی که برداقم ظاهر نیست بجانب **هندوستان** شتافت، و در **احمدنجر** که در آن ایام بدست آن ممالکستان فتح شده بود، صحبت عالی این سپهسالار را دریافت، (مقصود **عبدالرحیمخان خانخانانست**) و مدتی مدید در خدمت این بیدار بخت بسر برد، و فضل و دانش خود را بر **مولانا عرفی شیرازی** و **نظیری نیشابوری** و **شکیبی اصفهانی** و سایر نکته‌دانان که در ملازمت این برگزیده در گاه الهی بودند، ظاهر ساخت، و اکثر اوقات در مصاحبت و مجالست این مجموعهٔ فهرست مضاوفا میگذرانید، و طریق ملازمت مسلوک میداشت، و قصائد غرا و غزلیات دلگشا که بمدح این سزاوار مدحت میگفت، برایشان و مجلسیان ایشان گذرانیده باصلاح و جائزه سرافراز میشد، و روز بروز پایهٔ سخنوری و ثناگستری را باوج فلك عزت و اعتبار میرسانید، آخر الامر بارادهٔ سفر مکه مبارکه که بقیه در صفحهٔ بعد

## ساقی نامه مولانا ملک قمی

خراباتییم، باده ناب کسو  
 خرابم در می پرستان کجاست  
 جگر تشنه ام ساقیا دیر شد  
 لیم را بیابوس آبی رسان  
 صراحی! نه هنگام گردنکشیت  
 بیابانیم، چشمه آب کسو  
 کبابم طربگاه مستان کجاست  
 دگر نغمه غم گلوگیر شد  
 دماغم بیوی گلابی رسان  
 سری بر زمین نه که وقت خوشیست

مانده از صفحه قبل

متذکر حرف رخصت گشتند که از راه بندر وایل بان سعادت استسعاد یابند، در اثنای راه بدار السلطنه بیجاپور افتاد، ونسبت خویشی میان او و مولانا ظهوری کرشیزی در آنجا بهم رسید، و توطن آن ملک ازین رهگذر بخود قرارداد، و کتابی مشتمل بر نه هزار بیت از اقسام نظم باتفاق مومی الیه باسم ابراهیم عادل شاه ترتیب داده مسمی به گلزار ابراهیم ساختند، و آن پادشاه نیز موازی نود هزار لاری صله آن منظومات بایشان احسان نمود، الحال که سنه هزار و بیست و چهار هجری بوده باشد بکوشه گیری و درویشی و فقر و مسکنت میگذرانند و از اختلاط و از صحبت اهل عالم بی نیازست، و قصائد مداحانه عارفانه و غزلیات عاشقانه در توحید و نعت میپردازد، با وجود این حالت همواره بیاد مجلس سامی و محفل گرامی این سخنندان هوشیار مغزود کر محامد ایشان میباشد، و قصائد و غزلیات بمدح ایشان گفته و بدست صادر و وارد ارسال و عرضه میدارد، و در هنگام تحریر این اوراق فصیده و ترجیع بندی که مصحوب شاه جمال الدین حسین انجوی شیرازی فرستاده بودند بوقت گذرانیدن آن لالی شاهوار، راقم حاضر بود، الحق داد سخنوری و ثنا کستری داده بود، درین زمان کوس استادی و یکتایی میزند، و اهل عالم اکثر خصوصاً مستعدان دکن قایلند که مثل او درد کن کم بهم میرسد، و اشعار و ابیات عالیة آن جناب بسیارست،

«مآثر رحیمی ج ۳ ص ۴۴۶-۴۴۸» گ

## ازوست:

گر مخونی چیست؟ کلخن در کریبان زیستن  
 زندگانی بی غمت تلخست و مردن خوشگوار  
 ساز و بر که زندگی باید ذشمع آموختن  
 فیض سنجیهای دل، حکمت شناسیهای عشق  
 سالکی شرطست جانرا بر سنان انکیختن  
 رهبری مانند خضر و مهری مانند بخت  
 از تبسمهای او ترسم که کردم زود میر  
 همچو کیسویم فرو پیچید و اندر هم شکست  
 کرسرایت چشم داری، لازم آید جمله تن:

فطرتی مافوق این فطرت نمیدانم ملک

تاج بر سر، خاک پای خانخانان زیستن

بقیه در صفحه بعد

بنه فعل' گردنکشان بر کران  
بر آمد ز میخانه دل خروش  
الا ای مسیحای خورشید جام  
بر آور ز آغوش میناسری  
که افسانه ما بجایی رسید  
بده ساقی آن آب کوثر مزاج

بزانو در آ پیش رطل گران  
دگر قلزم شوقم آمد بجوش  
که در پای کوثر شکستی خرام  
بکش از سر خائنان چادری  
که جز گوش ساغر نیارد شنید  
که از آب کوثر ستاند خراج

۱- موب: نقل'

مانده از صفحه قبل

خوشا احوال کلچینان این باغ	که ما زین باغ جز دامن نجیدیم
دستی ز آستین بدر آمد که یاره کرد	چندین هزار خرقة پرهیزگار را
باین لطف زبانی درد دل تسکین نمی یابد	اگر اینست مرهم، تازه میسازد جراحات را
گذشت گرم غضب، باز تا کجا میرفت	که خیل فتنه سراسیمه از قفا میرفت
هنان بدست مدارا سپرده بود، ار نه	صف ملائکه در زیر دست و پا میرفت
کنند خویش و تبار تو ناز و میزبند	بحسن یکتن اگر یک قبیله ناز کنند
یار عاشق گشت و در دوش بردل شیدا رسید	منت ایزد را که یار ما بدر ما رسید
ندارم قوت رفتن بکویت، بخت آنم کو	که گوید ناتوانی داشتیم، اورا چه پیش آمد
تو از من چند بگریزی، بترس آخر از آن روزی	که چون پیدا شوی از دور، من نیز از تو بگریزم
قبول از طاعتم برخاست، تا قرب آرزو کردم	اثر رفت از دعا تا حرف خواهش در میان آمد
غرض این بود که از ذوق بعیرم، ورنه	این ستم دیده سزاوار پیام تو نبود
وصل تو گر نصیب شد از سعی ما نبود	گردون تلافی ستم خویش میکند
با جرأت من حوصله بیدردی کرد	کلسزار شکیب، روی در زردی کرد
بر قلب جدایی زده بودم خود را	غم بی جگری و صبر نامردی کرد

«انتخاب از ما اثر رحیمی و ریاض الشعراء» گ

**ظهوری ترشیزی** در ساقی نامه خود فصلی مشتمل بر هفتاد و دو بیت در تعریف **ملک قمی**  
پدر زن خود پرداخته و این چند بیت از آنجاست  
سر جمله عرفان طرازان **قمی** است  
**ملک** نام و **ملک** سخن **ملک** اوست  
دلش کعبه راز را هودجی

که از شور او قطره در فلزمیست  
سکون دل از جنبش کلک اوست  
ز طبعش کمالات، انمودجی

بقیه در صفحه بعد

که شاید بشویم دامان دلخ  
کسی چند در عالم نام و ننگ  
خرد حلقه دار رکاب غمست<sup>۱</sup>  
جهان تلخ و شکر هم آغوش شیر  
فلک کهنه گر گیت در زیر پوست  
درین پوست، خونست مغزی که هست  
ز طبع عناصر مجو فتح باب  
جهان چیست؟ افسانه مار و گنج  
طلسمی بهم بسته نام آدمی  
ازین خاکِ آلوده ساخته  
کجایی ایا پرده پیرای تانک  
یکی سر بر آرد از گریبان خم  
مغنی مجال نشاطست، خیز  
بزن آتشی در سراپای نی  
جهان درخور سیر درویش نیست  
بافسون و نیرنگ او سر منه

بداریم دستی ز دامان خلق  
تسرازوی دل را نهد پارسنگ  
گهر مهره رشتۀ ماتمست  
طرب عام و خاصان بمحنت اسیر  
خرد را تصور که مغزی دروست  
نکای که نقشی نیاید بدست  
مده خاک برباد و آتش بآب  
که خاکش بود کشت آماس ورنج<sup>۲</sup>  
وزو دیو ترسان ز نامردمی  
چه سرها که شد کیسه پرداخته  
بهر قطره بی بخیه دلخ چاک  
که پوشیده غم کسوت اشتلم  
گل نغمه بر خنده جام ریز  
که افسرده شد خون در اعضای وی  
که جولانگه یکنظر پیش نیست  
اگر زنده بی مرده را دل مده

۱ - ج و م : خمست ، ب : جمست ، و غلطست<sup>۱</sup> تصحیح متن قیاسیست، ۲ - ج : که خاکش  
خوراکست و امساک ورنج،

مانده از صفحه قبل

چه نسبت بلی بجر را باغبان  
که آب و گلش رفته برباد دوست  
که بر کفتمی دیده کردست باز  
ز خود در صف حاضران غائبست  
که هم بلبل وهم گل او شدست  
هوس در شکایت ز خرسندیش  
معانی در الفاظ منقاد اوست  
که نازند ازو لفظ و معنی بهم

مصفا دلش از غبار فشار  
چنان خاطرش معو در یاد دوست  
دلش آنچنان روشن از نور راز  
ز اندیشه دیگران تائبست  
درین باغ زانگونه حق جو شدست  
ز نخل قناعت بررومندیش  
خرد شعله طبع وقاد اوست  
کم افتد چنین نکته پرداز کم

«برای بقیه ابیات رك، ساقی نامه ظهوری چاپ نول کشور ص ۱۲۸-۱۳۱» گ

ازو کم کسی جان بدر برده است  
 خوشا ذوق اقلیم آسودگی  
 توکل نهال گلستان او  
 صراحی که دل زنده نام اوست  
 چنان لعبتی شد می‌ناب ازو  
 بنام خم طرء تاک را  
 خوشا خلق دهقان و اطوار او  
 بدان نرمی آب و گل منظرش  
 دل باده در شیشه بگرفت زنگ  
 بیا ساقی آینه‌ام زنگ خورد  
 بدستم ده آن ساغر آبدار  
 نفس در گلوی طرب شد گره  
 پریزاده باده در شیشه چند  
 بر آب بقا پشت‌پایی بزن  
 حکیمانه نبض صراحی بگیر  
 شرابی درین خانه دارم نشان  
 شرابی که آینه بیغشست  
 اگر لب گشاید بافسونگری  
 اگر موجه ریزد بوقت صبح  
 ره پیخودانرا کمینگه بست  
 خرد هر گه اینره بسر برده است  
 که بود این که هوش از من مست برد؟  
 مغنی ز ما بردی آیین هوش

که ابلیس هم عشوه‌بی خورده است  
 که رخ شسته از گرد آلودگی  
 تجرد غزال بیابان او  
 خورد جرعه‌بی کز ته‌جام اوست  
 که آغوش ساغر شود آب ازو  
 که آویزه شد گردن خاک را  
 ملایم خس و خار دیوار او  
 که لنگیده آهستگی بردش  
 چو شد صیقلی جام آینه رنگ<sup>۱</sup>  
 خزان از گل عشرتم رنگ برد  
 کز آینه دل بشوید غبار  
 بلا بافت بر پیکر غم زره  
 بت عیش در ستر اندیشه چند  
 به **خضر و مسیحا** صلابی بزن  
 در اعضای تزویر، خون گوبمیر<sup>۲</sup>  
 که خاکش بود خون گردنکشان<sup>۳</sup>  
 درو نعل صد خرقة در آتشست  
 نهد مهر، بر نسخه سامری  
 کند خاک در چشم طوفان نوح  
 دلیری مکن کاین نه‌حد کسست  
 تجرد کلاه نمد کرده است  
 خرد را بیک نغمه از دست برد؟  
 کجا خورده‌بی باده<sup>۴</sup> کت بادنوش

۱- چوم؛ چه شد صیقل جام آینه رنگ ، ۲- ب: کلوی صراحی صراحی بگیر، ۳- ج: تاج  
 گردنکشان، بنظر میرسد که مصراع صحیح چنین باشد؛ که فاکش بود تاج گردنکشان، ۴- ج: ب:  
 کجا خوردی این باده،

مگر گرد این نغمه کردم بگویی  
 من آن مرغ محبوس پا در گلم  
 بر آرم سری از شکاف قفس  
 بهارم ، ولی برگ ریزان زمن  
 گل عیش ، پامال اندیشه است  
 بنایی که خشتش ز لای خمست  
 دلیری مکن بامی لعل رنگ  
 مبادا عنانت بدست آورد  
 نه این خردی و این درشتی همه  
 جهان نیست جز استخوان ریزه بی  
 بیا بردش قفل، خندان ز نیم  
 بیا ساقی آن خسروانی قدح  
 مگر پای برفرق خواری نهیم  
 اگر آتشم ، گل بدست منست  
 بآین شیرم ، بسیمای گرگ  
 مکن طرء حرفی انگشت پیچ  
 حذر کن گهر درخورد مشت نیست  
 میالا بانگشت ، شهد ترم  
 نبی جوهری ، زحمت در مده  
 گلست این ، بیویش صبایی مکن  
 میفشان درین عرصه گستاخ بال  
 مگو میوه این چمن سرسریست  
 باعجاز اگر متهم سازیش

غبارم بآب سرودت بشوی  
 که چون غصه نیشی زند بردلم:  
 صفیری زخم ، باز دزدم نفس  
 میم ، لیک مستی گریزان زمن  
 دل لعل ، بازیچه تیشه است  
 در آب و گلش گنج قارون گمست  
 که ساغر بزرگست و پیمان نه تنگ  
 درست ترا در شکست آورد  
 نه این نرمی و سخت مستی همه<sup>۱</sup>  
 سگان را بگردن در آویزه بی  
 برین استخوان چند دندان ز نیم<sup>۲</sup>  
 که میروید از خاک و آبش فرح  
 عنان در کف رستگاری دهیم  
 و گر خاکم ، افلاک پست منست  
 بصورت حقیر و بمعنی بزرگ  
 نه اخترشناسی ، مبر نام زیج!  
 برین خاتم آثار انگشت نیست  
 که داغ مگس نیست برشکر  
 محک نیستی ، داغ بر زر منه  
 شراست ، ظرف آزمایی مکن  
 که گر رستم آید ، خورد گوشمال  
 که این هم گل باغ پیغمبر است  
 کدام میزند تا سر اندازیش

۱- چ : سخت مستی همه ، م و ب : سخت مستی همه ، و هر سه غلطست ، تصحیح متن قیاسیست

۲- این بیت در م و ب نیامده ،



مغنی بگو گنج در دست ماست  
 بگو شم زن آن نغمه آبدار  
 برم کسوتی در خور راستین  
 چو مقراض بر اطلس زر نهم  
 دهم ساغر فکر را یاره‌یی<sup>۱</sup>  
 چومن شاعرش، محرمانرا جواب  
 سگ طوقی آستان ویم  
 ملک رتبه وحی داند که چیست  
 چه شد گریکی نیک‌بودیگر بدست  
 چه شد خوارم، اما نیم ناامید  
 بده ساقی آن ساغر سرمدی  
 کریمان ندارند خودرا معاف  
 بدستم ده آن جام خورشید چهر  
 گلی چیده‌ام، گل‌مگو بلکه‌داغ  
 بیفشارم از گوشه دامنش  
 عروسی که دربر ننگجد تنش  
 مگو یاره<sup>۲</sup> زیورش درخورست  
 قلم! تا کی افسانه‌گویی؟ بسست  
 مغنی کجایی؟ برآهنگ زن  
 ز ما مستی عود بر بود هوش  
 سرودی، که دل وسعت آه یافت  
 بگو تا کنم چاره بیخودی

سرو افسر<sup>۱</sup> خسروان پست‌ماست  
 که از گنج قارون بر آرم دمار  
 تواضع گریبان و عذر آستین  
 کلاهی به خاقان و قیصر دهم  
 گهر بر تراشم ز گل پاره‌یی  
 من این منصب از دور یا بم خطاب<sup>۲</sup>  
 اگر نیک اگر بد، ازان ویم  
 محمد شناسد که جبریل کیست  
 نه در هر بن غار، یک احمدست  
 که گنجینه را آهن آمد کلید  
 همه هوشیاری، همه بخردی  
 چوزد لشکر خامه کوس مصاف  
 که بازی کند با کلاه سپهر<sup>۳</sup>  
 که داغست ازو سینه صد چراغ  
 کند موج می دست در گردنش  
 بود بار تن تار پیراهنش  
 که از ساعدش آستین پر زرت  
 زمانی مکن عیبجویی بسست  
 سر ناخنی بر برگ چنگ زن<sup>۴</sup>  
 می نغمه خوردیم از جام گوش<sup>۵</sup>  
 خزان بر گل عشرتم راه یافت  
 گشایم سر باده سرمدی

۱- ج. سرافسر<sup>۱</sup> ۲- م: یاره‌یی<sup>۱</sup> ۳- ج: چومن ساغرش محرمانرا ثواب من این منصب از دو یا بم خطاب، (بهر دو صورت بی‌معنی است) ۴- نسخه‌ها کلاغ سپهرست، در حاشیه ج کلاه سپهر نسخه بدل بود، بنظر صواب آمد و در متن قرار داده شد، ۵- م: مکره‌اره ۶- در نسخه ب سی بیت اخیر از قلم افتاده است، ۷- ج: از راه گوش،

عروسی ازین حجله آرم برون  
 همه داغ آغوش ، برپیکرش  
 رخس وقف بستان باقی کم  
 کلید طربخانه کائنات  
 ازو ساغر می<sup>۱</sup> تمنا کنم  
 نه آن می که گلگونه خجلتست  
 ازین لعبتان کآب دل خورده اند  
 چو از نسخه گل خبر داشتم  
 فضولی زحد رفت ، ساقی بیا

که از سینه ها بردمد بحر خون  
 همه بوسه گشته زپا تا سرش  
 لبش نذر پابوس ساقی کنم  
 ز خاک<sup>۲</sup> در اوست آب حیات  
 چو بر درگه او تولا کنم  
 میی کآبروی می وحدتست  
 ز بی پردگی در پس پرده اند:  
 صد و چارده سوره بنگاشتم  
 بده جام می<sup>۳</sup> ختم کن والدعا

الهی بفضل خودم ده پناه  
 مصون دار نقدم ز دزدان راه



## ذکر

### بلبل گلستان سخنوری و هزارستان انجمن نکته‌پروری و طوطی بوستان حقیقت‌گسری نورالدین محمد ظهوری<sup>۱</sup>

شاعری رنگین و نکته‌سنجی متین است، ارباب معانی این جزو زمان همه کس  
او را در سخنوری قبول دارند. <sup>(۱)</sup> در دکن اشتهار سرشاری<sup>۲</sup> یافته، با **ملك قمی** و  
**میرحیدر ذهنی کاشی** در بیجاپور معاصر بوده، فاما میان **ملك** و **ظهوری**<sup>۳</sup> کمال  
محبت و اتحاد و نهایت اخلاص و اعتقاد بوده<sup>۴</sup>

بتحقیق پیوسته که در آن ایامی که **ملك قمی** حسب الحکم جمجاه انجم‌سپاه  
**ابراهیم عادلشاه** در برابر **مخزن شیخ گرامی نظامی**<sup>۵</sup> دوهزار بیت گفت<sup>۶</sup> و آنرا  
**نورس‌نامه**<sup>۷</sup> نام کرد، **ظهوری** نیز در آن زمان بحکم شاه‌مذکور درمقابله **مخزن**  
درآمده دوهزار بیت بنظم در آورد و همچو **ملك** صلۀ خوب یافت<sup>۸</sup> فاما باطن حضرت

---

۱- ج: منتخب دیوان نکته‌دانی مولانا ظهوری طهرانی، ب: بلبل بوستان گلستان! نکته‌دانی  
مولانا ظهوری شاعر طهرانی، (چون ظهوری ترشیزست و طهرانی نیست، عنوان ترجمه را از نسخه (م)  
انتخاب کردیم) ۲- ج: تمام عیاری، ۳- ج: وحکیم ظهوری، ۴- ب: و اتحاد بی‌نهایت و اخلاص و  
اعتقاد بوده، ۵- ج: مخزن حضرت شیخ، ۶- م: بنظم در آورده، ۷- موب: یوزش، ۸- م: یافته

۱- **تقی‌الدین کاشی** مینویسد: اصل وی از فصبه الرجال قرشیزست، ... بروش **عمادی**  
**شهریاری** و **اثیرالدین اخیسکتی** قصیده و غزل میگوید، و باوجود طعناق الفاظ و استعارات متین  
معانی تازم و مضامین دقیقه بآن ضم نموده و در آن شیوه گوی فصاحت در مضمار سخنوری از اقران و اکفاء  
ر بوده همانا عمادیت یا اثیر اخیسکتی که ظهور کرده ...

در اوایل جوانی از **خراسان** بدارالعبادۀ **یزد** خرامید و مدتی در آنجا بشیوه شاعری مشغول  
بوده در سلك شعرای آنجا آرام گزید، و بعد از آنکه صیت شاعری وی باینجانب رسیده بود، در شهر  
سنه ثمان و ثمانین و تسعمائه (۹۸۸) به **هند** شتافت، و در آندیار دروادی شاعری ترقی کلی کرده منصب  
**ملك الشعرائی** یافت، و الحال در شهر **احمدنگر** در ظل تربیت پادشاه آنولایت آرام دارد، و بلوازم شعر  
و شاعری پرداخته نقش افکار بر الواح خواطر مستعدان و واردین آندیار مینگارد، و در شهر سنه ۹۹۹  
این چند قصیده باین کمینه فرستاد و جهت تزیین این خلاصه داخل این کتاب گشته درین محل ثبت افتاد،  
«خلاصه الأشعار نسخة کتابخانه ملی ملک» گ

شیخ گرامی نظامی<sup>۱</sup> نگذاشت که آن<sup>۲</sup> دو عزیز در تتبع آن کتاب، کاری بسازند، آری اگر چه<sup>۳</sup> ذره در برابر آفتاب در میآید، فاما در جنب عظمت او نمینماید و هر چند که در برابر خورشید بهتر جلوه میکند، بر سر گردانی و پریشانی خود بیشتر میافزاید<sup>۴</sup> چنانکه قطب مرکز فصاحت و بلاغت، طوطی بستان نکته پردازی **خواجه شمس الدین محمد حافظ<sup>۵</sup> شیرازی** میفرماید:

شهر

نه هر که چهره بر افروخت، دلبری داند<sup>۶</sup>

نه هر که آینه سازد سکندری داند

هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست

نه هر که سر بتراشد قلندری داند

نام ظهوری **نورالدین محمدست**، و مولدش از **ترشیزست**<sup>۷</sup> در ایام جوانی از وطن برآمده سیر عراق و فارس نموده<sup>۸</sup> از آنجا به **هند دکن** افتاده و در آنجا نشو و نما یافته، از **دکن بمکه** معظمه رفته، باز بدانجا معاودت کرده، عمر خود در آن ملک صرف نموده<sup>۹</sup>، ابیات او از قصیده و غزل و مثنوی و ترجیع و ترکیب و مقطعات<sup>(۱)</sup> قریب بیست هزار بیت باشد.<sup>(۲)</sup>

گویند که هشتاد و یکسال عمر کرد، و در سنه اربع و عشرين و الف (۱۰۲۴)<sup>(۳)</sup>

در **بیجاپور** از ساغر مرگ بیپوش شد و چراغ عمرش خاموش گردید<sup>(۴)</sup>

۱- چ: حضرت شیخ نامی گرامی شیخ نظامی، ۲- چ: این، ۳- موب: اگر چه، ۴- چ: سر گردانی بر پریشانی خود بیشتر میافزاید، ۵- چ: شمس الدین حافظ، ۶- چ: سروری، ۷- چ: موب: مولدش از طهران است، ۸- چ: کرده، ۹- چ: معاودت کرده و عمر خود صرف نموده، ۱۰- چ: همگی قریب پانزده هزار بیت باشد، ب: قریب پانزده هزار بیت باشد، ۱۱- چ: ساغر مرگ چشید و دم در کشید، ب: بعد از خاموش گردید کتاب تصرف کرده و افزوده: انالله وانا الیه راجعون،

(۱) مجموع آثار منظوم و منثور **ظهوری** در **هندوستان** بطبع رسیده و آقای **دکتر نذیر احمد** یک کتاب در شرح احوال و آثار وی بزبان انگلیسی تألیف کرده و در **پاکستان** بطبع رسانیده اند، گ

(۲) بطوریکه در احوال **ملک قمی** مذکور افتاد وفات **ظهوری** در سال ۱۰۲۵ اتفاق افتاده، گ

(۳) چون مؤلف در تحقیق احوال **مولانا ظهوری** کوتاهی کرده است ترجمه کاملتری از او

بقیه در صفحه بعد

### ساقی نامه مولانا ظهوری

ثنا میکنم<sup>۱</sup> ایزد پاک را      تریبا ده طارم تآك را  
 كه خورشید را صورت جام ازوست      شراب شفق در خم شام ازوست

۱- ساقی نامه ظهوری در حدود چهار هزار و پانصد بیت معشی، چاپ کانپور در ۱۸۷۶ مسیحی، پیش نظرست، و در ذکر اختلافات ازین نسخه به علامت «ک» یاد میشود، ۲- ک: ثناها همه

مانده از صفحه قبل

را بنقل از **مآثر رحیمی** که مؤلف آن نیز معاصروی بوده و اطلاعات بیشتر و دقیق تری از زندگی او داشته است در اینجا میآوریم:

مولانا نورالدین محمد ظهوری - از رشحات سحاب فضل و افضال و قطرات غمام بلاغت و کمال، ریاض بهارستان الفاظ و معانی، و گلزار سخنوری و نکته دانی را سرسبز و سیراب گردانیده، و برکات ظلال شجره عرفان و رشحات زلال سرچشمه ایقان، بر سکنه مساکن امکان و سدنة عالم و عالمیان، پاینده و جاری ساخته، و در کتاب اصناف علوم دینی، و استحصال فنون یقینی و مطالب دانشوری و مقاصد سخن گستری، مراسم جد و اجتهاد مسلوك داشته، و در تنقیح و تنظیم اشعار و تحقیق و تذکیر افکار، مهارت تمام دارد، و عالی بنای سخن را که بجهت مرور و هور و ایام و عدم خانه خدای، منهدم گردیده بود، تعمیر کرده، پایه آنرا بدستیاری معمار فکر زرین، فرق فرقد ساگردانید، و زمزمه شعر و شاعری که عنقا و اردرفاق بی تمیزی اهل زمان منزوی بود، بوجود فائز الجود، غلغله در فلك اثر و سپهر مستدیر انداخت، و اهل زمان را که صورت خطی سخن را سجن تصور نموده، از وی گریزان بودند، بسخن سنجی و نکته گزاری آشنا ساخت، و رسوم شعر و شاعری را در نظر مردم معتبر گردانید، و بی غائله تکلف و شائبه تصلف از استادان عظیم المثل این فن است، و امروز در میان مستعدان نفاست، و اکثر اهل عالم با شعریت و استادی وی قائلند، علی الجملة وطن اصلی و مولد و منشای وی قریه **جمند** توابع **ترشیز** خراسانست، و از آدمی زادگان آن مکان جنت نشان، چون **درخراسان** نشوونمایافت، وصیت و آوازه فضیلت و شاعری باطراف و اکناف ربع مسکون رسانید، بطریق سیر و سیاحت و اظهار قدرت و حالت خود بر مستعدان **عراق**، **بدار العباده** یزد افتاد، و مدتی در آندیار بهشت آثار که مجمع فضلی هر فن است در خدمت نواب فلکی جناب، هدایت مآب، خلاصه دودمان مصطفوی و بهی نهال گلستان مرتضوی، زبده و برگزیده عالم، گوهر یکتای سلسله بنی آدم، **میر غیاث الدین محمد میر میران** بر میبرد، و با وجود حسان الزمان **مولانا وحشی بافقی** در آن سلسله رفیمه راه مصاحبت و منادمت یافت، و رعایت بیش از پیش دید، و زینت مجالس و محافل آن عالیجاه بود، و از یزد به شیراز افتاده مدت هفت سال در آن دارالعلم میگویند که با **مولانا درویش حسین** که بکمال حیثیات آراسته بود بر برد، و **مولانا درویش حسین** را از علم تاریخ و معمای شعر نصیبی وافر بوده، و در نقاشی و تذهیب از بی بدلان روزگار بوده، و اکثر نقاشان و مذهبیان شیراز شاگرد مومی الیه اند، و لوند مشرب و صوفی طبیعت و بی قید و لایابالی بوده، **القصد مولانا ظهوری** را آنچنان صحبت **مولانا درویش حسین** خوش افتاده بود که اکثر اوقات کتابت مینمود و حق کتابه را برده در خدمت **مولانا درویش حسین** بمصرف میرسانید، و طریقه صداقت و روش محبت بنوعی میانه ایشان بقیه در صفحه بعد

ازو لاله نشأ بفرق می  
 رگ تاک امید را ، نم ازو  
 سکون در رهش همعنان باشتاب  
 پرستار او رندی و زاهدی  
 یکی در حرم پای بست نماز  
 وزو شکر نغمه در کام نی  
 لگد کوب مستی، سر غم ازو  
 ازو مست ، گرد زه گر آفتاب  
 طلبگار او دیری و مسجدی  
 یکی در خرابات مست نیاز

### ۱- چوب: ازوست

مانده از صفحه قبل

استحکام پذیر گشته بود که تمامی مستعدان شیراز در پشت بودند ، و گویند چون سرخیز اثر دهند اختیار نمود و از هندوستان به مکه رفت و **مولانا ظهوری** را فی الجمله سامانی بهم رسید ، **مولانا درویش حسین** را به مکه معظمه از شیراز طلب داشت ، با بحسب اتفاق یکدیگر را در مکه معظمه دریافتند ، و مایه صرف خود را تمامی از نقد و جنس بملا درویش حسین داد ، و زاد و روز احواله آن مقدار نگاه نداشت که خود را به بند رساند ، و بعضی گویند که در شام شریف یکدیگر را دریافتند و این مقدمه در شام بعمل آمد ، ائمه **ملا درویش حسین** صاحب اسباب و سامان شده در شام بجوار رحمت ایزدی پیوست ، و **مولانا ظهوری** این همت ورزید و این سخن ازو در میانه مردم بروی روزگار بیاد کار ماند ، و در مکه و دیار عرب اندک زمانی بود تا آنکه شوق صحبت دلپذیر این صافی ضمیر (یعنی **خانخانان**) تقدیر و ارادت گریبان گیر ایشان گشته به هندوستان نشانیید ، و در زمانی که مملکت **نظام شاه** بدست این معالکستان فتح شده بود و **مولانا ظهوری** و **مولانا ملک قمی** در **احمد نگر** که پایتخت **نظام شاه** بود ، لوای شاعری بر افراشته بودند ، و **مولانا ظهوری** مسلم الثبوت و ثقه گردیده بود ، بآن سعادت استماع یافته تلافی تدویرت و آلاهای بیمن الطاف و احسان و اشفاق این غریب نواز نمود ، و مدتی در سلطت سخن سنجان و نکته پردازان آن بزم فیض لزوم منسلک گردید ، قلم اقدرت تحریر احسان و انعامی که بایشان شده ، نیست مصراع : بمقدار هنر زربور او کرد ، و آمد و رفت منظومات و منشورات که میانه ایشان و شیخ الشیوخ **شیخ ابوالفیض فیضی** که از مشاهیر سخنوران دورانست شده ، در میان مستعدان زمان مشهورست ، خصوص کتابتی که در آنجا مدح شیخ مذکور گفته اند ، در ایامی که هندکان شیوخ بطریق حجابیت بجناب **احمد نگر** و **بیجاپور** تشریف آورده بودند ، صحبت سامی یکدیگر را دریافته مرید و معتقد هم شدند ، آخر الامر ایشان نیز بسنت **مولانا ملک قمی** عمل نموده برفتن مکه مبارکه با آنکه حج گزارده بودند ، مرخص شده به **بیجاپور** افتادند ، در آندیار رحل اقامت انداخته نسبت قرابتی میان ایشان بهم رسید ، که سببه قدسیه **مولانا ملک** در **ملا ظهوری** در آمد ، و صحبت فیض بخش یکدیگر را غنیمت دانسته اکثر اوقات این دو صافی طینت ، عالی فطرت ، درویش نهاد ، بمصاحبت و مؤانست هم بسر میبردند ، و اوقات شریف بهترین وجهی و نیکوترین نهجی مصروف میدارند ، و درویشی و گوشه گیری و فقر و مسکنت را شعار خود ساخته بمافیت میگذرانند ، و بتذکیر و تسبیح و تهلیل و عبادت مشغول میباشند ، نه هزار بیت از اقسام سخن بمدح و الاجاء **ابراهیم عادل شاه** پادشاه **بیجاپور** گفته مرتب و مدون ساخته مسمی به **گلزار ابراهیم** ساختند ، و موازی نو هزار **لاری** که چهل هزار روپیه بوده باشد ، بقیه در صفحه بعد

پر از نقل اختر کند خوان شب  
 دهد ساغر لعل تر ، لاله را  
 بجسام طلا راتب صبح داد  
 کہ از مهر ساقیش گردید مست  
 کہ شد نقل آن سبحة زاهدی  
 کہ دارد شراب هوایش بجام  
**فلاطون** دل ، در خم اندرون  
 بدرد سر خویش راضی خماز

پی شب نشینان بزم طرب  
 کند مطرب بزم غم ، ناله را  
 ز خمخانه فیض ، هر بامداد  
 خماز کسی را ز کوثر شکست  
 می داد در مجلس شاهدی  
 شقایق از انست سرخوش مدام  
 ز فیض می حکمتش ذوفنون  
 ز ہمرازی نرگس مست یار

۱- موب: رایت، ۲- چ، م، ب: او، ۳- ب: زہمراہی،

مانندہ از صفحہ قبل

برسم صلہ و جایزہ یافتند،

و این احسان را وسیلہ **شاهنواز خان شیرازی** کہ وکیل و رکن السلطنہ آن پادشاہ بود، شد و این دو عالی فطرت آن نود ہزار لاری را در ہمان مجلس بشعرا و نظر فاو مستعدان و طالب علمان **بیجا پور** قسمت نمودند، و این از خود گذشتگی ازیشان در روز کار مشہورست، اگرچہ بدولت مداحی و احسان این نکتہ سنج وافر کنج (مقصود سپہ سالار کریم، عبدالرحیم **خانخانان** است) بی نیاز بودند، این زخارف نیز علاوہ آنها شد، و ہمواء مطمح نظر و کشر خاطر مولانای مومی الیہ بدریافت صحبت فیض بخش این عالیجاہست، چون بجهت مواعظ روز کار، مطلب در عقدہ تعویق است، عذر دوری و تلافی تقصیر را قضائد مداحانہ شاعرانہ در مدح این سزاوار مدحت گفته ارسال میدارند، و بدستور سابق بصلہ و جایزہ لایقہ سرافراز میگردند، در حالت تحریر این اوراق دو قصیدہ و ترکیب بندی مصحوب ملازمان سیدالسادات و النقیاء العظام، علامۃ العلماء الکرام، عالیجاہی **شاه جمال الدین حسین انجوی شیرازی** (مؤلف **فرہنگ** **جہانگیری**) کہ از جانب **خلیفۃ الہی (اکبر شاہ)** با نظرف بوجابت رفتہ معاودت نمودہ بود، معروض داشتہ بود، در زمان گذرانیدن آن لالی شاعرانہ راقم از مستمان آن مجلس بود، الحق داد سخنوری و فصاحت دادہ بود و بسیار مستحسن افتاد، القصہ ہمواء بشکرانہ احسان و انعامی کہ غائبانہ و حاضرانہ یافتہ ومی یابد بتقصیر از خود راضی نمیشود، امید کہ موفق بودہ باشند، این اشعار از آن جناب در مدح این دوستدار خردمندان بخط شریف مولانای مومی الیہ در کتب خانہ عالی بنظر رسید کہ نیت شد، شکستہ را بغایت نیکو مینوشت و اوقات او مدتہا بکتابت میگذشت، و تاریخ **روضۃ الصفا** بخط **مولانا ظہوری** از نقائس است، و در **بیجا پور** آخر الامر باجل موعود بتاریخ خمس و عشرین والف (۱۲۵) در گذشت، و در همانجا بر آسود، و گویا کہ میانہ او و **مولانا ملک** شرط شدہ بود کہ در حیات و ممات باہم بودہ باشند، بعد از دو ماہ از فوت **مولانا ملک** این قضیہ روی داد، و اوصاف حسنہ مولانا زیادہ از آنست کہ تحریر توان نمود، و در ایام بودن **بیجا پور** ہمدروزہ با **شاهنواز خان** بر میبرد، و نیت صحبت میداشتند، و از آن بزرگوار رہایات کلی می یافتند»

ز شوق شراب شبستان راز  
 صبحی کنان صبح، از جام مهر  
 مضرت ربای غم سینه گز  
 زرشح می قدرتش ماه و سال  
 ز لطف<sup>۱</sup> اصراحی به فغفور داد  
 پی می کشی بی ضیاع و عقار  
 منم آری آن رند بی خان و مان

دهان مه نو بخیازه باز  
 سیه مست دائم شب دیو چهر  
 بجان داروی مهره مار رز  
 بتدریج پرگشته جام هلال<sup>(۱)</sup>  
 کدو نیز در بزم رندان نهاد  
 بیاراست، باغی ز فصل بهار  
 که آوردم از بی نشانی نشان<sup>(۲)</sup>

### در تعریف بهار

بهارست، تر گس قدح بر گرفت  
 بهارست، بی می حرامست زیست  
 چرا می نوشم؟ بهار آمدست  
 بهارست، ای خلوتی مژده باد  
 بهارست، رخت ورع کن گرو  
 بهارست،<sup>۳</sup> بلبل بر آورده جوش  
 بهارست، کو ساقی جانفزا  
 صبا زد دم از معجز عیسوی  
 عروس چمن گشت رشک بهشت  
 وداع چمن کرد، پژمردگی

بروی چمن لاله ساغر گرفت  
 بر احوال زهاد باید گریست  
 نهال نشاطم بهار آمدست<sup>(۴)</sup>  
 چسان می نشینی؟ جمادی جماد  
 می کهنه دارد شگون سال نو  
 بخندهست مینای غلغل<sup>۵</sup> فروش  
 که آمد لطافت بسیر هوا<sup>۶</sup>  
 جهان کهن را مبارک، نوی<sup>۷</sup>  
 بمشاطگی آمد اردیبهشت،  
 هوارا زدم ریخت افسردگی<sup>(۴)</sup>

۱- کا: بلطف، ۲- چ، بهارست و ۳- چوکا: قلقل، ۴- ج. این بیت را در حاشیه آورده،

۵- چوب: جهان را مبارک بساط نوی،

(۱) کا: بعد از این بیت آورده: بطرف چمن بهر ره عبهری- ترا شنیده از کهر با ساغری «ص ۳»

(۲) کا: بعد از این بیت آورده:

چرا می نوشم؟ بهار آمدست

کشیدم دگر خوان برگ و نوا

(۳) جای این بیت در کا بعد از بیت: منم آری آن رند... الخ است،

(۴) کا: بعد از این بیت آورده:

ز سرغوله مویان در ایام گل

دگر تائبان را کچه کرد گل «ص ۴»  
 بقیه در صفحه بعد



دگر توبه همسیر شد<sup>۱</sup> ناشکست  
 دهد ابر، تا کشت غم را بآب  
 کند کودک غنچه تا خواب ناز  
 شد از برج گلبن کواکب عیان  
 دگر طره‌ها برزد از تآك، سر  
 دگر نخل پر جلوه<sup>۲</sup> نور پاش  
 مگر عزم میخانه دارد چمن  
 چه می ریخت دیگر هوا در ایام  
 دگر وقت عطاری گلشنست  
 ز جوش گل و لاله در طرف باغ  
 هوا گشته از عکس، بیمانه زار  
 ز عطاری نافه<sup>۳</sup> یاسمن  
 ز کیفیت اعتدال هوا  
 جماد آمد از شوق، در اهتزاز

که دارد درین فصل پای نشست؟  
 ز باران روان کرد<sup>۴</sup> سیل شراب  
 صبا مهد جنبان بدست نیاز  
 دگر<sup>۵</sup> چشم تو روشن ای باغبان  
 دلت شادو<sup>۶</sup> از میکشان شادتر<sup>(۱)</sup>  
 شد از عود و صندل مشبک تراش<sup>۷</sup>  
 که پر کرده دامان و جیب از سمن  
 که گلگل شکفتست، رخسار باغ  
 بصد نافه هر غنچه آبستنست  
 زمین و زمان پر ز جام و ایام  
 در انداز پیمان<sup>۸</sup> دست چنار  
 صبا کاروان کش بملک ختن  
 دم روح، در آستین صبا  
 صبا میدهد جان، تو قالب بساز

۱- موب: همسیر شد، ج: اگر توبه همسر نشد، حاشیه ج: از دو نسخه بصورت متن آمده ۲- ج: کرده،  
 ۳- ج: که در، ۴- ج: بوب: دلت شادو، ۵- کا: پر جلوه و، ۶- ج: این بیت را ندارند، ۷- ج: بوب: میخانه،

مانده از صفحه قبل

**کچه** - انگشتری بی نکی که آنرا در هندی چپله گویند، استادی میر راج:

دور کیتی کچه بی بیش در انگشتش نیست دست آنکس که بر آن حلقه در که زده است

**و کچه بازی** - آنکه جمعی از حریفان دو جانب نشینند، حریفی از یک جانب پنهان از حریفان مقابل، کچه در دست پنهان کند، و همه رفیقانش مشت بسته پیش یکی از حریفان مقابل آیند، اگر کسی را پوچ گوید و کچه در مشتش باشد، او برده باشد، والا حریفان طرف نانی، و چون کچه از مشت کسی بر آید، گویند: کچه گل کرد... و در اصطلاح، کچه گل کردن به معنی ظاهر شدن رازست که بقاعده مذکور ظهور سر از لوازم آنست...  
 «مصطلحات و ارسته ص ۲۰۸»

(۱) در کا بعد ازین بیت آمده:

که آورده از زلف ساقی نشان  
 ببوی گریبان سمن را ببوی  
 سفارش چه حاجت تویی پیر کار

بسنبل زما بوسه‌ها برفغان  
 بیاد جبین ارغوانرا بشوی  
 کدو خوش بنزدیک نرگس بکار

ز دمسردی و اعظان پرمجوش  
 بگلبن نگر کز هوای فرح  
 چنان هست از شوق هر چیز مست<sup>۱</sup>  
 میان گل و لاله در دشت و در  
 برای تماشای سرو و چنار  
 سراپای طوطی بمنقار ، ربش  
 بگلشن زبس تاز گیهای سرو  
 شعاع گل و لاله در جویبار  
 کسی را مدد کرد ، بخت سعید  
 رطوبت بدانسان گرفتست اوج  
 گریبان گل گو بمان چاکدار  
 بوصف هوا گسر شود تر قلم  
 هم از چشمه میم خود در زمان  
 زند خیمه در حشر اگراین سحاب  
 هوا اینچنین گر برد می بکار<sup>۲</sup>  
 چو نقاش گیرد قلم در بنان  
 نمایند لفظ سراب از رقم  
 ز لطف هوا<sup>۳</sup> شاخ گل در چمن  
 عجب نیست گر کودک بی زبان<sup>۴</sup>  
 گه ذکر ،<sup>۵</sup> شیخ ورع اکتساب

غفورست ایزد ، تو ساغر بنوش  
 بهر دست برداشت چندین قدح  
 که بردوش شاخ افکند جلوه دست  
 خرامان خرامان صبا تا کمر  
 ز هر برگ بر کرده صد سر ، بهار  
 که میخواهد از سبزه پره های خویش  
 زمرّد توان رفت ، درپای سرو  
 رسانیده از ریگ ، یاقوت زار<sup>۲</sup>  
 که چون سایه افتاد ، درپای بید  
 که آتش بر آورده از شعله موج  
 که سوزن ندارد قصب دوز خار  
 بفوارگی خامه گردد علم  
 کند آب درجوی مسطر روان  
 دهد لطف حق جرم مستان بآب  
 ورع حکم راند ز تقویم پار  
 نریزد بجزز نقش ساغر ازان  
 نهد بهر شین نقطه اول قلم<sup>۴</sup>  
 چه مستانه غلطید<sup>۶</sup> بر یاسمن  
 بلفظ می اول گشاید زبان  
 همه گفتند یاساقی و یا شراب<sup>۷</sup>

۱- موب : چمن هست از شوق ز آنگونه مست ؛ چ : چنان مست از شوق هر چیز هست ،  
 ۲- ب : از رنگ یاقوت دار ؛ ۳- ب : هوای چنین کربری می بنار ؛ ۴- ج : چهارده بیت اخیر  
 را ندارد ؛ ۵- چو کا صبا ؛ ۶- کا م : غلطیده ؛ ۷- م : غنچه سان ؛ ۸- موب : ددرد در ؛

(۱) در کا بعد ازین بیت آمده :

چنان ذوق می ریخت در سینه جوش

که پرهیز شد امت میفروش

چنان برده<sup>۱</sup> می طبعها را ز دست  
 بیا ساقی آن سبز مینا بیار  
 باندازه<sup>۲</sup> آن زجاجی قدح  
 فروریز ازان غیرت ارغوان  
 که صد نو بهارش براه افکنم  
 بیا ساقی ای باز خاطر شکار<sup>۳</sup>  
 ز گلبن چمن گشت<sup>۴</sup> طاوس دم  
 بده تا درین دامگاه مجاز  
 بیا ساقی ای من سگ کوی تو  
 شکاری بهنجار ، طرح افکنم  
 بیار آنچه زو غم شود گم بیار  
 بعشق لبست نعل در آتشم  
 ازان باده در ساغر م ریز ، خم  
 نگرده خراب تو از باده مست  
 زمن<sup>۵</sup> باده وقتی رباید توان  
 بیا ای بخوبی قباد احتشام  
 بده می که گردم فریدون حشم

که در سینه ها رازها گشته<sup>۱</sup> مست  
 کز و<sup>۲</sup> خر می میچکد در بهار<sup>۳</sup>  
 که عکسش بر آورده قوس قزح  
 وز آن خاطر م را چنان بشکفان  
 اگر سوی خاری نگاه افکنم  
 که خون نیست چنگ عقاب خمار  
 برون آر خون کبوتر زخم  
 ز گنجشک من واخورد شاهباز  
 بده می که شاید بنیروی تو:  
 سر شیر غم را ز تن برکنم  
 بجان خودت کز سر خم بیار<sup>۴</sup>  
 بکشتی میم ده ، قلندر وشم  
 که قلزم زرشحش کند اشتم  
 باندازه ساغر بده ، ظرف هست<sup>۵</sup>  
 که ریزد نگاه تو مستی بر آن  
 جمت کمترین بنده بردار جام<sup>۶</sup>  
 پریشان کنم مغز ضحاک غم

۱- کا: برد<sup>۱</sup> - ۲- چ: که در سینه آوازه گشته، ب: که در سینه آوازه گشت، حاشیه چ نیز دو نسخه بصورت متن، ۳- چ وب: کز آن، ۴- چ و کا: بر بهار، ۵- ب: بر ازنده، چ و م: بر اندازه، ۶- کا: ای یار، ب: آن یار، م: آن باز، ۷- چ و ب: گشته، ۸- دو بیت اخیر در موب نیامده، ۹- ب مرا

(۱) کا: بعد ازین بیت دارد:

بکرد دلم گشت بیهوشی  
 چه غم گر شود دلخ پرهیز تر

بنازم بده جام سرجوشی  
 بنازم بلطف تو ، لبریز تر

«ص ۶»

(۲) کا: بعد ازین بیت آورده:

ز سر تازه کن عیش بهرام را

بکن داغ خود گور ایام را

«ص ۷»

سرت گرم ای ساقی نازنین<sup>۱</sup>  
 چو از جام شد پنجه<sup>۲</sup> هم جدا  
 فدای تو خواهیم عمر شریف  
 گداییم ، اما گدایی بنام  
 خراب ار شود کاخ کون و فساد  
 ز بی لطفی چرخ ، پروا کراست  
 دهد گر بمن التفات تو بخش  
 غنا را شمارم بدامان زکوة  
 شوم خواجه<sup>۳</sup> چارسوی بقا<sup>۴</sup>  
 توان جام بزم اجل را شکست  
 ندارم ز حکم وزع سرکشی  
 که پیمانانه چون پر شود از قضا  
 نیارد دگر موج غم اشتم  
 توان دید راز درون نقاب<sup>۵</sup>  
 کسی در نظر راز انجام داشت<sup>۶</sup>  
 دل از فکر فردا مشوش مدار  
 مه روزه و روز آدینه چیست<sup>۷</sup>  
 چو آدینه را عزت<sup>۸</sup> دیگرست  
 کسی نقد ایام ، تاراج کرد  
 ز عهد جم ایام دندان بیست

منه یکنفس جام می بر زمین<sup>۱</sup>  
 بفرقش کشید اره دست بلا  
 چگویییم خود میشناسی حریف  
 جم وقت خویشیم ، پرساز جام  
 چه پروا ؟ خرابات آباد باد  
 اگر لطف ساقی نباشد بلاست  
 ازان جاه افزون کن عمر بخش:  
 کنم سلخ بیرون ز ماه حیوة  
 کنم نقطه در کار عین عنا  
 بدستی که پیمان پیمانانه بست  
 ازان میکنم مشق ساغرکشی  
 کشم در زمان و گذارم بجا<sup>۴</sup>  
 فقد رخت عقل ار بگرداب خم  
 اگر عینک آرد قدح از حباب  
 که در دست ، آینه جام داشت  
 عیانست انجام ، ز آغاز کار  
 بده می ، بده ،<sup>۸</sup> الغفور اسم کیست<sup>۹</sup>  
 اگر صاف صاف آوری بهترست  
 که از هفته آدینه اخراج کرد  
 که سالومه هفته پرشبه است<sup>۱۰</sup>

۱- م: مدجبین<sup>۲</sup> ۲- چ: م: پ: ز منه جام می یکنفس بر زمین<sup>۳</sup> ۳- چ: چاره ساز غنا، موب:  
 چارسوی غنا، ۴- دوبیت اخیر در کا نیامده، ۵- کا: درون بی نقاب، ۶- کا: ایام داشت، ۷- ج:  
 مه روزه چه، کا: شب جمعه در روز آدینه چیست، ۸- کا: بده پر بده، ۹- دوبیت اخیر در موب با تقدیم  
 و تاخیر آمده، ۱۰- کا: عزتی

(۱) کا: بعد ازین بیت آورده:

نگویم بی باده شنبه نکوست

چه شنبه چه جمعه همه روزاوست

بیا ساقی از غم مرا وارهان  
 ز حدرفت این اختلافات عقل<sup>۱</sup>  
 شود زهد را بحث بیهوده طی  
 گر از طاق ابرو شوی قبله ساز  
 هوس کرده ام کعبه بی سفر  
 ز طامات<sup>۲</sup> دارم امید فلاح  
 چرا خاطر من نشکند باغ باغ  
 ز ما زاهد ساحلی را سلام

بجانم ز قید چنین و چنان  
 حلاوت نماندست در نقل نقل  
 بداند اگر معنی لفظ می  
 نمازی گزارم<sup>۳</sup> بشرع نیاز  
 چه گردد اگر گردمت گردسر  
 که رهن شرابست دلوق صلاح<sup>۴</sup>  
 زمی خرقة زهد شد داغ داغ  
 که راندم کشتی بگرداب جام<sup>۵</sup>

### خطاب با زاهد

برو زاهد از صافی دل ملاف<sup>۶</sup>  
 چه حاصل که سوزیت حاصل نشد  
 لب ت را نبوسید<sup>۷</sup> تبخاله یی  
 تبی<sup>۸</sup> سوز در استخوانت نریخت  
 چراغ فراغ آنکسی بر فروخت  
 ز راحت دل آزرده یی خیر دید  
 نگاهیده یی یکجو از بود خویش  
 ریا خوش ترا زنده در گور کرد  
 زبس کرده زهد، از شرابت نفور  
 بترس از خدا، بگذر از گول خلق  
 ز سر بر کش این خرقة<sup>۹</sup> زرق و شید

که از درد خواری شوی سینه صاف<sup>۱۰</sup>  
 جگر، تابه ماهی<sup>۱۱</sup> دل نشد  
 زبانت نشد شعله ناله یی<sup>۱۲</sup>  
 بتی<sup>۱۳</sup> زهر در کام جانت نریخت<sup>(۱)</sup>  
 که لخت جگر را بداغی فروخت<sup>۱۴</sup>  
 که زخمی ز شمشیر جوری خرید<sup>۱۵</sup>  
 ز خلوت نشینی بگو<sup>۱۶</sup> سود خویش  
 جهان بر تو چون دیده مور کرد  
 عجب گربنوشی شراب ظهور  
 مکن سبجه<sup>۱۷</sup> را دانه دام دلوق<sup>۱۸</sup>  
 بفرسود جان تو در قید کید<sup>۱۹</sup>

۱- چ: عمل، ۲- کا: گذارده، ب: گذاری، ۳- ج: زطاعات، در حاشیه نسخه بدل صورت متن آورده،  
 ۴- این بیت در موب نیامده، ۵- کا: بدریای جام، ۶- چ: از زهد خود بر ملاف، کا: از صفا بر ملاف،  
 م: از ریا بر ملاف، ۷- چ: م، کا: شود سینه صاف، ۸- ج: م، ماهی تابه، ۹- م: نپرسید، کا: بنوشید،  
 ۱۰- چ: شعله لاله، م: ب: وقف بر ناله یی، ۱۱- چ: و کا: تبی، ۱۲- ج: م، ماهی تابه، ۱۳- کا: لیبی، ۱۴- کا: م،  
 بسوخت، ۱۵- ج: جوری متن و جوری نسخه بدل، ۱۶- چ: مگو، ۱۷- ب: لعیه، ۱۸- ب: خلق،  
 ۱۹- ب: دانه، ۱۹- چ: قید قید، نسخه بدل مانند متن،

(۱) کا- بعد از این بیت دارد:

بدست نیفتاد سر رشته یی

ز آه بخون دل آغشته یی «ص ۸»

زعمامه بگند که در کار نیست  
 نبی صاحب حال، برخورد میند  
 ز اوضاع رندان تعجب مکن  
 ازین بیش رخس تمنی مران  
 خرابست معموره عقل و هوش  
 نخواهی بنای بقا را خراب  
 بیا همره من بمیخانه آی  
 وگرنه<sup>۱</sup> بتعریف من گوشدار

بلی سر بزرگی بدستار نیست  
 تو تنگی همه، فکر ناموس چند  
 نداری تعصب، تعصب مکن  
 برون کن<sup>۲</sup> ز دست طبیعت عنان  
 بآبادیش در خرابات کوش  
 بکن پای بستش<sup>۳</sup> بلای شراب  
 اگر میتوانی زسر ساخت پای<sup>۴</sup>  
 توان گفت شاید یکی از هزار<sup>۵</sup>

### تعریف میخانه

بنازم بآن قصر گردون جناب<sup>۱</sup>  
 ز هی بارگاهی زمین آسمان  
 شمال و صبا خاکروب فضا<sup>۲</sup>  
 اساس ز خارای کوه وقار  
 بلندی برآورده پیشطاق  
 نشد ابر، بر بام او قطره بار  
 شود غصه چون خرّمی تازه رو  
 در آن بارگاه هنرور نواز  
 سبو و خم از خاک پاک حرم

که بردد گپش خضر پاشیده آب  
 که يك حجرة اوست، کون و مکان  
 ز حجاب در گه یکی مرحبا<sup>۳</sup>  
 همه محکمی برده بنا بکار  
 خرد، خرده کار مقرنس رواق<sup>۴</sup>  
 ز کوثر نگردید تا مایه دار  
 گذر گر کند زیر میزاب او  
 زمرّد گداز خرد، شیشه ساز  
 گل جام و ساغر<sup>۵</sup> ز باغ ارم

۱- کا: کثر؛ ۲- کا: پای بستن؛ ۳- چ: وگرنه؛ ۴- م: عالیجناب؛ ۵- ب: فضا؛ ۶- چ: بوب؛  
 گل و جام و ساغر

(۱) کا- بعد ازین بیت دارد:

بیا معنی سرخ رویی بدان

(۲) کا- بعد ازین بیت دارد:

کروساز پیشم دمی رخت هوش

(۳) کا- بعد ازین بیت دارد:

در از سدره بسوستان ثواب

(۴) کا- بعد ازین بیت دارد:

زیامش طرب میدمد چون گیاه

درین پایه تیره بختی ممان «ص ۹»

که چشم تو خون باردا از رشک کوش «ص ۹»

ز گل میخیش! روشناس آفتاب «ص ۹»

بلی در گلش زعفرانست، کا «ص ۹»

ز بستان تصویرِ سقف و جدار  
 کند روح مانی گر آنجا گذر  
 مصورِ بنقشی که آورده روی  
 هوایش ز انقباسِ خضر و مسیح  
 معطر جهان از بخارِ بخور  
 سحر سایه پرورده فیضِ شام  
 ز شمع و چراغ کواکبِ شرر  
 وفا پایمرد و سخا دستیار  
 شکایت ندانسته راه لبی  
 بهر گوشه از لب<sup>۱</sup> شکر ریخته  
 ز انهار<sup>۲</sup> اوتارِ قانون و عود  
 ز جوش گل نغمه در باغ ساز  
 ز تردستی مطرب تیز چنگ  
 رگ تار را بسکه مضراب سفت  
 ز غلغل<sup>۳</sup> صراحیست چینی نواز  
 اگر نقلی از نقلش آرند پیش  
 شکوهی<sup>۴</sup> بچشم خالایق نمود  
 نیاید<sup>۵</sup> ز هر کس چنین منزلی  
 بدورش نه خمیاست پهلوی هم  
 بدیوار او پشت امن و امان

گل و لاله در جیب باغ و بهار  
 ز حیرت شود نقش دیوار و در  
 همان نقش گردیده احسنت گوی  
 ز آتش کنایت بکوثر صریح  
 زمجر بر آورده سر، زلف حور  
 ز قندیل خورشید در زیر بام<sup>۶</sup>  
 بگرد سر شام گردد سحر  
 ظرافت<sup>۷</sup> ندیم و ادب پیشکار  
 بتفرین نجسته ز کس یاری  
 گل نغمه<sup>۸</sup> بریکدگر ریخته<sup>۹</sup>  
 رود آب عشرت بیانگ سرود  
 شده بلبل جان<sup>۱۰</sup> همه اهتزاز  
 فرو میچکد نغمه از تار چنگ  
 توان گوهر نغمه از خاک رفت  
 دهان قدح مانده از خنده باز<sup>۱۱</sup>  
 مکد نطق، تاحشر لبهای خویش  
 کز آن نگذرد محتسب بی سجود  
 نهاد این بنارا سکندر دلی  
 که سد یست در دفع یا جوج غم  
 سعادت نظر کرده ساکنان

### تعریف اهل میخانه

نه بسیار دانند، نی اندکی  
 ز یکدانه صد خرمن انباشتند

جهان پشت پا خورده هریکی  
 بهر جا که تخم وفا کاشتند

۱- چوکا: دام، م: وام، ۲- ب: طراوت، ۳- موب: ازبس، ۴- چوم: گل و نغمه، ۵- موب:  
 دریکدگر، چوکا: ریخته است، ۶- موب: در انهار، ۷- ب: بلبل و گل، ۸- چوکا: قلقل، ۹- چوم:  
 درخنده باز، ۱۰- چ: شکفتی، ۱۱- چ: نه آید.

چو تازند هریک بمیدان عشق  
 بکشتی چونوشند، می در صبح  
 چو اشجار باغ سخا سایه دار  
 ز خاک کی که دارند بروی عبور  
 سر حرص در راهشان پایمال  
 ز گلزار رخسار خوبان مست  
 چو ریزند خوی از رخ آتشین  
 همه جرم عاشق فراموش کن  
 بحکم تغافل اگر ساعتی  
 کند در زمان نرگس عذر خواه  
 وگر ناگه<sup>۱</sup> از سر کشیهای ناز  
 برای تلافی ز گلبرگ تر  
 شراب و کبابست و ساقی و شمع

شود نه فلک گرد یکران عشق  
 ندارند پروای طوفان نوح  
 چو انهار بحر بقا مایه دار  
 کند عقل کل کیمیای شعور  
 گرفته ز دیدارشان یمن، فال<sup>۱</sup>  
 توان لاله و ارغوان دسته بست  
 زند جوش، یا قوت شرم<sup>۲</sup> از زمین  
 نصیحت شنو، درد دل گوش کن  
 شود پساره پیراهن طاقتی  
 رفوکاری آن بشیر نگاه<sup>۳</sup>  
 رود ز هر چشمی بکار نیاز  
 تبسم بخروار ریزد شکر  
 پریشانی زلف و دل های جمع

### تعریف میفروش

بآیین جم حضرت میفروش  
 زند گر ز اعجازش انکار، دم  
 برندان دهد هر سحر عمر نوح  
 بفرمان آن حاکم ملک جان  
 چه آذر چه خرداد، بریک قرار<sup>۱</sup>  
 چو برخوان اکرام و احسان نشست  
 مه و مهر، نان ریزه خون اوست  
 وقارش اگر مایه بخشد بگاه  
 سها تاشد از حزم او<sup>۲</sup> بهر مورد

بکف جام از بهر ارباب هوش  
 بدستش دهد آب و آتش بهم  
 بخوش نغمه الصبوح الصبوح  
 بخلوت رباینده زاهدان<sup>۳</sup>  
 بشاگردی خلقش آمد بهار<sup>۴</sup>  
 بیک لقمه در یوزه شد چرب دست  
 چه روشن ضمیری که مهمان اوست  
 شود سایه گاه، البرز گاه<sup>۵</sup>  
 چو اختر نزد چشم بریکدگر

۱- چ: دل نوال، ۲- کلام سرخ، ۳- کلام اب: بتارنگاه، ۴- چ و کا: و کر نادر، ب: و کر باز،  
 ۵- کا: رباینده در خلوت زاهدان، ۶- چ: هریک بکار، ۷- چوب: اندر بهار، ۸- کا: وقارش اگر  
 سایه بخشد بگاه، شود سایه اش کوه البرزگاه، ۹- چ: م: ب: جرم او، کا: سهر بجای سها



میان پلنگ تکبر شکست  
 موظف زطبعش چو عشرت هزار  
 مروج بفتوای او<sup>۱</sup> دین دل  
 مسیحا<sup>۲</sup>ست ناقوسی دیر او  
 ز حق توقع ببری ذمتش  
 هدایت برآہ طلب توشہ کش<sup>۳</sup>  
 برای تن شوق، روح روان<sup>۴</sup>  
 گره بند تسبیح و زنار عشق  
 بفتوای او خون هجران حلال  
 فنا حلقہ در گوش تجرید او<sup>۵</sup>  
 ہمہ منفعت چون شراب کهن  
 کهن مفرد نکتہ وجد و حال  
 مہین<sup>۶</sup> کدخدای سرای طلب<sup>۷</sup>  
 ولی نعمت سیر چشمان شہر<sup>۸</sup>  
 مؤید بتأیید رب غفور

چو در شیر مردی میان چست بست  
 ز لطفش صد امید، اقطاع خوار  
 لبش نکتہ پرور بتحسین دل<sup>۱</sup>  
 برون از فضای مکان<sup>۲</sup> سیر او  
 تسوکل بیابانی ہمتش  
 ز شہد قناعت طمع زہر چش  
 پی جوہر معرفت بحر و کان  
 لغت دان قاموس اسرار عشق  
 محشی ز کلکش کتاب وصال  
 فراست نظر کردہ دید او  
 بقا بخش، همچون زلال سخن  
 جوان نخل بستان فضل و کمال  
 بہین<sup>۳</sup> رهنمای فضای طلب  
 گزین میزبان سرخوان دہر  
 بامید نزدیک<sup>۴</sup> و<sup>۵</sup> از یأس دور

### تعریف ساقی

بناز و کسر شہہ بلا میکند  
 نہد خون صد توبہ بر گردش<sup>۱۲</sup>  
 دماند ز روی حریف آفتاب  
 نہد غمزہ الماس بر منقبش<sup>۱۳</sup>

چگویم کہ ساقی چہا میکند  
 بہر عشوہ بی نرگس پرفش  
 چکاند زرخ چون عرق در شراب  
 بدرسفتن آید چو سحر لبش

۱- ب: زتحدین دل، ۲- چ: م: ب: زفتوی، حاشیہ چ نیز بفتوی، ۳- ب: دو کون، ۴- چ: ب: سلیمانست، ۵- چ: هدایت بران بی طلب بوسہ کش، م: ب: هدایت بران بی طلب توشہ کش، ۶- کا: روح و روان، ۷- کا: مہین، ۸- کا: بہین، ۹- م: ب: این بیت را ندارد، ۱۰- چ: ب: دہر، ۱۱- چ: نزدیک، ۱۲- م: ب: در گردش، ۱۳- چ: ب: سد مہر، نسخہ بدل حاشیہ چ نیز الماس است،

(۱) کا- بعد ازین بیت دارد:

سعادت نمر، نخل باغ دلش

مروت گہر، بحر آب و گلش